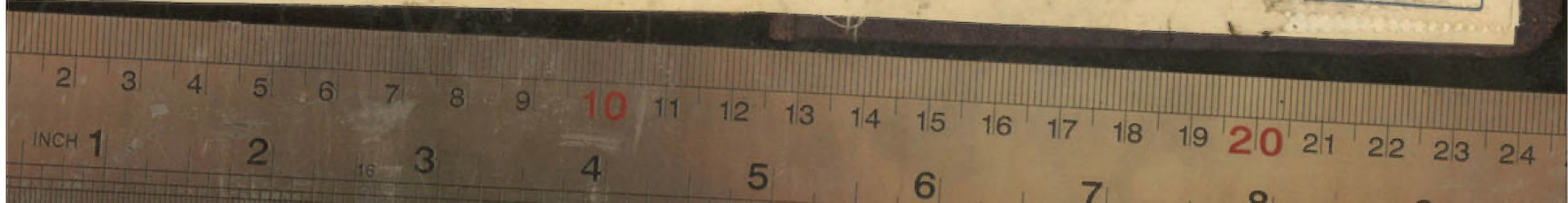
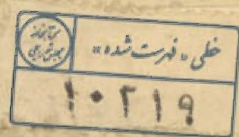


۷۳۰۳	
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: شرح نهج البلاغه	
مؤلف: مولانا ابی الله هندی	
موضوع: تاریخ	
۷۴۴۸۶	شماره ثبت کتاب
۵۹۰۲	



○

519

۷۴۰



تحتین بنی قین است چنانچه در معارج جمع است یعنی نو زبان جمع را مرگه اند که در سینه
میکنند بنی قین عبارت این باشد که بلا دفته اند رجح را تب حق و اگر کنیه از آنست که بهیاب است
را تب حق پسید و این باید است که مرگه که کلاهی غضا و معانی واقع باشد واقع نزدایی
او خواهد بود چه که معانی از طریق است پس این قول و عقود از جهت که معانی واقع است
صدق گویند و ازین جهت که واقع معانی است حق گویند پس فرق میان این است
است و مرگه اطلاق کنند در دور المعنی تصدی پس صدق معنی مطابق بکسر و حق و معنی
یعنی باشد و بعد طرف معنی منقطعه اند الاضافه است که فعل و بعد و نظایر این از طرف
را در حال است یا از آنست که مضایف الیه است یا مفعول است یا مفعول اگر مفعول است مفعول
می باشد نصب بر طرفیت یا ضافه مثل و بعد و بعد الصلوة من بعد و اگر مضایف الیه
است بن معذرت یا از آنست که نسبت مضاف است یا منوی است اگر نسبت مضاف است مضاف
بجای عامل مثل کل بعد قبل و اگر درین است معنی می باشد بر قسم مثل قبل و بعد که درین است
که بعد الحمد و بعد الصلوة بعد انا بعد جواب اما است اگر درین حال است نظایر فاعیل
چون محل اما است تو هم می شود بنابرین فاعل و اما اگر مفعول باشد درین مورد باشد و اما بعد
عایت بعد از کلام و مشاء را بعد از کتاب است و این صفت احتمالی دارد و می تواند بود که
الفاظ و معانی باشد یا معانی تنها باشد یا نقوش تنها باشد یا نقوش و الفاظ یا نقوش معانی یا الفاظ
معانی یا معنی الفاظ و معانی و نقوش اما بقرینه محل عایت بعد از کلام بر وی تفسیر می شود و در الفاظ
یا در معانی تنها در اصطلاح کلام نظیرت مشترک میان لفظ و معنی پس درین صورت پس احتمال که
جاء بنام نقوش تنها در اصطلاح کلام نیستند نقوش معانی بواسطه آنکه مرگه فاعل نقوش

کلام

کلام خواهد بود پس معنی کلام نخواهد بود و اما نقوش و الفاظ بواسطه دلیل که در نقوش و معانی است
الفاظ و نقوش و معانی اما معنی الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام عبارتست یا از الفاظ و معانی
و اطلاق او بر هر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است و در معنی معنی و این جایز نیست
پس در انشاء است کتاب عرب در زمین حاضر خواهد وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب
باشد و خواهد بعد از آنکه مشاء را بعد از الفاظ است یا معانی و چگونه موجود نمیشود و
اما معانی حاضر است و الفاظ بنابر آنکه موجود نمیشود و الا چه آنچه و نیز وجود هر لفظی
سایر متعدد و پس هر کس که معنی الفاظ کتاب عبارت از آنست موجود نمیشود و خارج
عایت بعد از کلام معنی این کتاب نهایت پاکیزه کی کلام است و معنی است که این کل
بجای ظاهر معنی بواسطه آنکه کتاب پاکیزه است یا پاکیزگی بنابرین گاهی گویند که درین
تقدیر است که در کلام بعد از عایت بعد از کلام معنی این کتاب پاکیزه است نهایت پاکیزه
کی کلام که عایت بعد از کلام معنی معانی معنی باشد و کلام معنی باشد و اما در آخر اند
و عایت بعد از کلام و آورده اند گاهی او نب کرند و ادعاب او را با و داده باشند
و این را می زود ادعاب گویند و گاهی گویند که این حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب خندان
پاکیزه است که گویند نقوش پاکیزه است از قبیل بعد از کلام معنی در بحر معنی و کلام و کلام
که خیالی از و آید باشد اجبت این اشارت این لفظ را اختیار کرد و معنی پاکیزه است
میدارد و مرعفات از آنست که از خطای دور فکر و کلام عکس است که می کنند و در احوال
و معاد برین تائید اسلام و تعریف از آنست تقدیر عقاید اسلام و تعریف از علم طاعت بر سر
الکلام پس این تقدیر باشد که بعد از عایت تقدیر از آنست پس این نهایت نزدیک معنی نیست
و این حمل کتب فایده معنی نیست بواسطه آنکه این معنی ندارد که این کلام عایت نزدیک معنی است

لازال من التوفيق قوام همیشه با در و در التوفیق قوام و قوام تعالیت یعنی با فعلی شایسته
 همیشه با در و در التوفیق قوام یعنی ان مقدار که سبب ان امور او قایم و شایسته باشد و البته بعد
 العظام تا بعد تقویت است از غایت قدرتی تعالی حتی همیشه با در و در از غایت ای
 تعالی تقویت که نگاه دارد او را و فعلی علی الله التوکل و به الله اعتماد و بر خدا تکیه
 است توکل و توکل اعتماد بر خدا است و یا س اولی و یا است اعتماد یعنی
 حکم بر در و در القسم الاول و القسمی مقدمه الف لام مقه الف لام عهد و جیت
 است و است یکی از دو قسم که قبل ازین معلوم شد و ضمنی و تحریر المعنی و الف لام یکی است
 که این کتاب بر دو قسم است یک قسم از معنی است و یک قسم از الفاظ اما معنی که در این کتاب
 از کلام علمت پس الف لام است و است یکی از دو قسم اول ازین دو قسم و علم معنی است
 و قبل ازین معلوم شد که کتاب مشارالیه در است یا عبارت از الفاظ و یا معانی
 پس لازم آید که معانی اگر ان لا فیه است و وجهه فیه ظاهر است زیرا که صریح است
 که این الفاظ در بیان معنی است اما اگر معانی خواست پس لازم آید که معانی در معانی است
 و نمی توان پس خود را به غیر و جواب این شبهه است که اسما علوم مدونه مثل معنی
 و خود کلام و فیه و غیره را بر هر چه اطلاق میکنند کلمات که معنی میکنند
 و مسائل نیز هستند کلماتی میکنند و بعد از معانی میگویند و کلمات که یک معنی میکنند
 نیز هستند و در صورتی که ظرف و مفعول غیر یک دیگر میشوند و است و در
 متوجه میشود که معنی که از دو معانی خواهیم واسطه آنکه معانی همان معانی است و این
 با این توجیه دفع میکنند که معنی اندک قاضی که میگوید او را در اعانت او و این
 را از خطای در فکر و ان ترکت مثل است مسائل را که درین کتاب است

س

اینکه مسائل که درین کتاب است و در خطای در فکر نگاه میدارد و در مسائل
 که در دنیا و در این کتاب است و مسائل بعضی مسائل است که درین کتاب است پس این
 اخذ شد از منطقی و منطقی این مقدار که کتاب معنی میشود که اخذ و اعانت
 و تعالیرت میان ظرف و مفعول پیدا شد و واسطه آنکه مفعول اخذ شد از ظرف
 این که میگویم مثل عرج قراین است که در او در اعانت او و در خطای در فکر
 پس این صورت بر بعضی ضیاع نیاید که منطقی است و واسطه آنکه منطقی چون قوانین است
 پس این صورت منطقی کلی شد و است اول ازین عبارت میان ظرف و مفعول پیدا
 مقدمه از مقدمه گرفته اند یعنی مقدمه لازم میسر میشود یا معنی معنی است و ازین
 کوبا الکی او را می اندیش است نسبت کسی که نمیداند و حال مقدمه میکنند و ازین مقدمه
 الکتاب بخوانند یا مقدمه العلم و مقدمه الکتاب طایفه را یکی بنیاد کلام که مقدم
 شده بر هر مقصود و است از رابطه و مقصود است مقصود ازین علم است که در
 علیه شروع میباید باشد و مقدمه العلم یعنی خبری که موقوف بر شروع در علم خواه
 بان صادر خواه بالبعده و این مقدمه و بیان بر هر است در بیان است منطقی و در بیان
 عایت منطقی و در بیان معنی منطقی و در بیان یک این مقصود ظاهر است که یک
 موقوف علیه شروع اندکی میباید یا به معنی منطقی و امر موقوف علیه شروع است و واسطه آنکه یک
 که شکی منطقی را هیچ و حتی نمیداند و شروع در منطقی نماید طالب بجزال منطقی را این حال
 و اما بیان فایده منطقی و امر موقوف علیه شروع است و علم واسطه آنکه یک فایده منطقی
 را نمیداند و شروع در منطقی کند طالب معنی نسبت و اما موقوفی اگر چه موقوف است
 بر شروع در علم تا به واسطه آنکه میباید بود که کسی شروع در خواندن علمی نماید و شروع

اورا انداختن موقوف علیه شریع و علی وجهی است العلم اعراض کرد و اندک میسایرت
 بیان است منطبق منطبق شود و بعد از آن بیان اجتناب منطبق میگرد و جواب که در ضمن اقتضای
 منطبق فایده مابیت معلوم شود و اما در ضمن بیان است منطبق احتیاج عقل معلوم شود
 میاید و پشت که بیان احتیاج منطبق موقوف بر چهار مقدمه یکی علم بر دو قسم است
تصور تصدیق و تمسک این تصور و تصدیق بر دو قسم است یکی نظری یکی دیگر
تصور نظری از تصور فردی و تصدیق نظری از تصدیق فردی حاصل میشود
 بطریق نظری یکی دیگر از فکر خفا و آفتاب شود اول مبنی که واقع شود می باید است
 از مقدمات تقسیم علم تصور و تصدیق و از اجتناب شروع به علم کرد و بعضی گفته اند
 که اول علم از آنست که در بعد از آنست که جواب گفته اند از جهت ثبوت نهی
 علم کرد و یا آنکه چون علم بر مابیت احتیاج موقوف ندارد و واسطه آنکه هرگاه تصدیق
 نظری را بداند نمی تواند که و شل نماند و صیانت اگر از او پرسند که ندان چیزی را می دانم
 در جواب اهدا می نماید اختیار خواهد کرد پس بر مبنی که تفویض کرده اند
 علم را بر مبنی که گفته اند و واسطه آنکه در حالت ادراک بر مبنی که صورت حاصل کرد
 در ضمن و این از مقوله کیف است و یکی حصول ضرورت در ضمن و این از مقوله افعال است
 یکی دیگر حصول کردن نفس ضرورت و این از مقوله انفعالات پس بنا بر این بر مبنی که
 کرده اند انهمای که میگویند که علم از مقوله کیف است توفیق کرده اند علم را بصورت
 حاصل از عقل و از مقوله افعال فایده اند توفیق کرده اند و او را
 حصول ضرورتی در ذره عقل و انهمای که میگویند علم از مقوله انفعالات است علم از مقوله
 که حاصل از حصول نفس ضرورت و این علم را که توفیق نموده اند تصور و تصدیق

۱۰۰

علمی را میگویند که از مقوله کیف نیز از امور صورت حاصل اگر صورت نیست یکی است
 تصدیق است و اگر صورت غرض است تصور است و بعضی توفیق کرده اند علم را که از
 مقوله کیف نیز تصور حاصل از عقل و از مقوله انفعالات حاصل از عقل
 که فی افاده ظرفیت میکند منی صورت که حاصل شد در عقل ظرفیت پس بداند می باید
 که صورت چیزی در عقل و دنیا بداند صورت چیست که در عقل و دنیای او بداند
 قوی می باید علم نباشد حال آنکه علم اندک کفایت عند العقل که اعم از آنست
 که در عقل شرطی ظرفیت دارد الی حاضر نزد عقل و این کفایت از عاقلانست تصدیق
 منی صورت حاصل از عاقلان و گردیدن است به نسبت تصدیق است و تصور
 حزن از عاقلان و اعتقاد مستقل نمیتواند شد الا نسبت چیزی پس حاصل علم
 است که اگر صورتی علمی از عاقلان صورت نسبت چیزی است خواه با کجای و خواه
تصدیق و الی غیره عاقلان مذکور است تصور است و این توفیق فایده است
 اول آنکه خدا نسبت میان عالم و آنکه تصدیق نفس حکم و از عاقلانست با جمیع تصور
 و از عاقلان نام نکر از اینجهت است و دوم کرده است و مختار حکما و جمیع محققین
 اول و تصور نیز اختیار و مذهب حکما کرده است و گفته اند تصدیق و انفعالات عاقلان
 و دوم آنکه خدا نسبت میان خدا و متافین در آنکه و تحقیق تصدیق خدا و آنکه
 معتبر است نزد خدا نیست که در ادراک کافیت تصور حکم علیه تصور حکم و از عاقلان
 نسبت چیزی که چیزی و نزد متافین نیست که چهار ادراک می باید تصور حکم علیه
 و تصور حکم و تصور نسبت بین بین و تصور نسبت حکم نسبت نسبت تصدیق
 که عبارت است از ثبوت تصور علیه و از عاقلان بر توفیق نسبت اول و دوم و الی

برتر از خط معلوم و یکی دیگر که خط مشترک است میان چند منی گاه علم میکنند و صورت
 یخو اند گاه علم میکنند و حصول صورتی در فعل نمی بینند و گاه علم میکنند و اتصال
 نفسی صورت یخو اند گاه علم میکنند و یقین نمی کنند که اعتقاد جارم حق مطابق واقع
 است یعنی شکی اعتقاد و یقین بر اعتقاد خود جاریست بطوری که بخیر نیتش آن نیت اعتقاد
 حق و مطابق واقع شرف ثابت باشد یعنی دانی و دانسته شد که یکسان شکل را می بیند و غیر
 جارم را می بیند و اعتقاد جارم مطابق غیر واقع را چنانکه می بیند که نیت اعتقاد
 مطابق واقع غیر ثابت را تصدیق گویند پس چون معلوم شد که علم مشترک است بر شکل لفظی
 و تفاوت جارم نیست و کسکه علم می کند که خط مشترک است بر شکل لفظی و تفاوت جارم
 برتر از خط معلوم و قدر تنوع خط مشترک است که در خط مشترک واقع می شود و خط مشترک
 جملات از معلومات گاه در صورت فکر واقع می شود یعنی در ترتیب معلومات و گاه درگاه
 واقع می شود و کیفیت عصمت این رسم خط از قدر تنوع خط معلوم می شود و بعضی علم می کنند
 که یکی از معلومات بیان اعتقاد مشترک است که خطی را از بدیهی کس تران که دیگر در نظر
 حال اگر علم از آنکه در دست جواب گفته اند که این مقدمه در تقسیم علم بصورتی و بدیهی
 معلوم شد براسطه آنکه گفته اند تقسیمان بالفرد و بالفرد و الاکتساب بطریق اعتبار
 با قدر علم نیست و اعتبار این تقسیم علم و بطریق مطلق یعنی در خط مشترک و اعتقاد
 محتاج به ششم بقانونی که گاه دارد مراعات او من از خطی که در آن مطلق است
 پس در میان اعتبار این تقسیم تعریف مطلق نیز معلوم شد که خط مشترک است که خطی است
 مراعات او من از خطی که در قانون قضیه است که خط مشترک است بر جمیع خطی که در
 و در صورت علم و تصدیق مطلق است بر خط مشترک و در صورت علم و تصدیق مطلق است بر خط مشترک

چنانچه موصوف علم است که یک گشتند در آن علم از عوارض دانیته او و عارض شرفی جارم
 شرفی است که بر آن محمول شود و این خارج گاه است که اولاً و بالذات عارض آن می شود
 نه بواسطه شرفی دیگر یا عارض می شود ثانیاً و بالعرض بواسطه دیگر یا خارجی که عارض شرفی
 او را عارض بواسطه شرفی دیگر می شود و باید بود که از این مساوی عوارض مثل شکل عارض
 آن می شود بواسطه شرفی دیگر یا شرفی دانیته است و اینست چه توان گفت که شرف
 دانیته است و برعکس آن نیز داخل عوارض دانیته است چه مساوی شرفی متحد بالذات
 است یا شرفی و اما آنچه عوارض می شود بواسطه امر اخصی مثل کتابت که عارض حیوان می شود بواسطه
 انسان و آن این اخصی از حیوان است بواسطه آنکه هر حاکم آن است حیوان است اما علم می
 نیست از عارضی که می بیند همچنانکه عارض می شود بواسطه امر اعم مثل بالاراده که عارض
 آن می شود بواسطه حیوان بواسطه آنکه او را عارض حیوان است از این عارضی که می بیند و این
 که عارضی می شود بواسطه شرفی میان مثل و ک که عارضی می شود بواسطه سفینه حال است
 و اما علم می نیست و این را بر عارضی که می بیند و بعضی گفته اند که هر گاه شرفی عارض می شود
 بواسطه امر اعم که آن شرفی دانیته است و این عوارض دانیته است بلکه محققین برین اند که
 او را شرفی عوارضی دانیته نیست بلکه داخل عارضی که می بیند و باید دانست که در علم می بیند
 عوارضی شرفی فی حقیقت عارضی شرفی دیگر است و در صورت مطلق معلوم می شود و در صورت مطلق
 بلکه از این حیث که در بدیهی کس که محمول تصوری و تصدیقی و آن معلوم می شود از این حیث که باید
 کس که محمول تصوری از آن صورت که می بیند بواسطه آنکه صورت عارضی شرفی است و چون آن
 محمول را با یکس شرفی ساند از آن جهت او را صورت که می بیند و آن معلوم می شود از این حیث که باید
 که کس که محمول تصدیقی او را جهت که می بیند بواسطه آنکه جهت را از جهت که گرفته اند عارضی شرفی
 و چون بواسطه آنکه آن معلوم می شود از آن جهت که می بیند عارضی شرفی را و آن کس که عارضی شرفی می شود

[illegible][illegible]

مشکک از بعضی افراد این باشد بالسطر لا الهیة الا هو و معنی لازم بر ذمت لازم نیست
لازم وجود لازم نیست که در خارج وجودی بر او لازم این باشد مثل زوجیت از بعضی
لازم نیست هم در دین و هم در خارج و لازم وجود نیست که در احوال وجودی نیست
و لازم وجود بر ذمت لازم وجود خارجی و لازم وجود دینی لازم وجود خارجی نیست
که متشبه است با آنکه کمال لازم از این شی در خارج یا در وجود من تواند بود که مشکک نزد
مثل حرارت که لازم وجودش است در خارج اما در دین مشکک میشود از آنکه لازم وجود
دینی است که متشبه است با آنکه کمال لازم از این شی در خارج یا در وجود من تواند بود که مشکک شود
مشکک نیست باین که هرگاه که این در دین از یک کلیت اما در خارج مشکک میشود و از
این باین لازم وجود دینی را مستولی می گویند پس لازم تصور هم تصور الکل و دین
تصور هم تصور الکل معنی لازم بر ذمت است پس و غیرین و لازم است و او را می گویند اند
اول است که از تصور ملزوم تصور دین لازم لازم آید معنی هرگاه که ملزوم در دین در آید
لازم در دین در آید مثل بصر که لازم می آید است و هرگاه که معنی در دین در آید بصر در دین
آید بر سطر الکل معنی عدم صفات بصر است و متصل هم بصر بدون بصر معنی این که پس هرگاه
متصل می گویند متصل بصر کرده این لازم است پس معنی اخص میگویند این است لازم دینی
که در ذات الزامی مستتر است معنی گفته اند که لازم معنی این است که از تصور مجموع ملزوم
و لازم و تصور نسبت لازم ملزوم حاصل شود مثل زوجیت که لازم او هم است این
معنی که هرگاه تصور زوجیت که در تصور را بر کرده تصور نسبت و وجهه را بر کرده این
طریق که از ما در این زوج است یا نه چون ملزوم زوجیت از برای او هم حاصل میشود و این
را لازم معنی این میگویند و در این معنی اول معنی ثان معنی خصوص معنی است
نظری است اگر چه معنی ثان اول ظاهر است بر سطر الکل معنی لازم بود که از تصور

مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت لازم ملزوم حاصل شود اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید
زوجیت از بعضی که از تصور ملزوم و تصور نسبت لازم ملزوم زوجیت را از بعد از اصل
میشود اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بر سطر الکل پس هر که تصور را در
کنند و زوجیت اصل یا طر او برسد و از معنی نسبت در استند این اول معنی است
هر چند که از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور ملزوم و هم ملزوم حاصل شود
که اگر عبارت ملزوم تصور الکل را در دین میگویند که معنی این عبارت است
که ملزوم تصور دین تصور الکل معنی چیست لازم معنی لازم آید تصور راه از تصور ملزوم این
که لازم لازم این ملزوم است و این صورت علم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده هم
و هم معنی یکدیگر اند پس لازم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده هم و در این
صورت نسبت و نسبت معنی است هر چه در دین معنی لازم معنی نسبت
نسبت و معنی که لازم این را در دین بود لازم غیر معنی را بر دین معنی است که اگر از
تصور ملزوم تصور لازم نیاید و هرگاه که از تصور ملزوم و هم ملزوم حاصل شود
مثل حدوث که لازم عالم است و اما از تصور حدوث و عالم نسبت حدوث
بعالم باین طریق که با عالم حادث است یا نه چون ملزوم حاصل میشود و ملزوم
حدوث از برای عالم محتاج بدلیل است و ممکن میباشد این دو معنی اعم و اخص
خواهد بود و بر عکس معنی تقیض اخص اعم خواهد بود و تقیض اعم اخص خواهد بود
مثلا این که از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید اعم است و این که از تصور
ملزوم ملزوم حاصل شود اخص است و این خصوص معنی اعم و اخص
کلیه اعم و ملزوم معنی اگر متشبه باشد آنکه کمال از این معنی معنی است که معنی
معارف معنی باین معنی که کمال نباشد آنکه کمال از این معنی معنی است

و نمی گویند موقوفه و محکوم علیه و لایزال علی نسبت به اوست پس اگر شرط تعیین علم
به ثبوت شی از برای شی یا سلب شی از برای شی جمله است و جمله بر او قسم است بر شرط
و بنا بر این حدیث هر وقت که حکم کند در وی به ثبوت شی از برای شی یا سلب شی یا سلب
و جمله بر او است که حکم کند در وی به ثبوت شی از برای شی یا سلب شی یا سلب
فصل چهارم است از صفات حق محکوم علیه و محکوم و نسبت حکم به موقوفه و نسبت
بالا و وقوع آن نسبت که او را حکم کند و نزد او کشیدن سر است حکم علیه و محکوم
نسبت به محکوم علیه و عبارت حکم تا طاعت در عین نسبت قد باید زیاده از
بزرگتر نکند و نام نهاده اند محکوم علیه را موقوفه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
او برای اکثر شی و از برای او ثابت کند و محکوم علیه را محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
بر موقوفه یا بر محکوم علیه را یکی محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
و محکوم علیه نسبت به محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
موقوفه را محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
میگویند نسبت به حق حق است و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
که در اصل است بر او اداء شود و از این نظر نسبت است را بطور عامی که با وجود و
نسبت و لایزال بر زمان نمیکنند مثل افعال فاعل نسبت به محکوم علیه و محکوم علیه
زمانی نسبت که محکوم علیه نسبت به محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
کرده اند که در اصل وضع کرده اند از برای نسبت محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
که پیش از آنکه در شده باشد مثلاً در زمان قیام حیرت است از حق بر این حق
پس حق را محکوم علیه که هر وقت در اصل است و لایزال نسبت میکنند

و اگر

در باب گفته اند که اصل چیست اصل موقوفه است که در این باب گفته اند که اصل موقوفه است
که از برای او میگویند یا بیانه شرط و فایده است اصل موقوفه است که در این باب گفته اند
فصل پنجم است از فصل طاعت و حال طاعت است پس در مثل آن طاعت شرطی است
موقوفه بر اصل موقوفه است که حکم در موقوفه است که اگر موقوفه موجود است که طاعت
اثبات و وجود از برای موقوفه است پس محکوم علیه را باید که محکوم علیه موجود
پس از این صورت هر اول و هر ثانی را محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
اصل موقوفه است که حکم در موقوفه است که اول و هر ثانی است که شرطی است
موجود باشد زیرا که محکوم علیه و موقوفه است بر موقوفه پس محکوم علیه
محکوم علیه است محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
و هر ثانی نسبت به محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
یا آنکه نسبت به محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
محکوم علیه است که او نسبت به محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
بالی میگویند که محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
بسی موقوفه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
نیز میگویند که محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
حقیت موقوفه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
کلی این موقوفه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
مثل انسان فرجه و همچنین پس که حکم موقوفه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه
و حیوان که در این باب گفته اند که انسان و انسان پس که افراد و محکوم علیه و محکوم علیه
محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه و محکوم علیه

و نه دو کت

محرک مباح دام کاتب و ایا و مباح است که کاتب محرک مباح دام کاتب
 بواسطه آنکه محرک مباح است کاتب را و در حق محدودیت اگر حدیث است
 حاکم معلوم شد و غیره خاصه میان این است میان کلی بواسطه آنکه غیره خاصه نیست
 بحسب آن میان دو کت است و غیره کلی است میان کلی چنانکه کت است
 است از غیر مطلقه و منتهیه مطلقه و مشروط عام بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
 کل منفی مطلق و صادق می آید غیره خاصه بدون این و ماده کل کاتب محرک کلی
 و صادق می آید انسان بودن و غیره خاصه در ماده کل انسان حیوان مطلق است
 غیره عام بواسطه آنکه غیره خاصه و غیره عام است بقید ماده و غیره خاص است از
 مطلق و چون معلوم شد که غیره خاصه اصل است از غیره عام و غیره عام اصل است از
 عام و محله عاقل پس غیره خاصه اصل است از مطلق عام و محله عام و اما غیره خاص
 کل فرقیست وقت محدود است از غیره خاص و بینش از ایا از یک از و غیره مطلقه و غیره
 که ان اول است و از سایر مطلقه عام معنی ناشی می شود که منفی مطلقه که دام است
 بان اما و غیره سایر مطلقه ناشی می شود که غیره خاص و وقت از سایر مطلقه که دام است
 مطلقه است که ان اول است و از موجه مطلقه عام معنی کلی فرقیست مطلقه که دام است
 اشارت بان و در غیره خاص موجه است از غیره خاص بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
 کل منفی مطلق و صادق می آید غیره خاصه بدون قید در ماده کل کاتب محرک کلی
 و صادق می آید و قیده بدون غیره خاصه در ماده کل فرقیست وقت محدود است از غیره
 و بینش از ایا و دام مطلق است از غیره خاص بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
 کت و منفی مطلق و صادق می آید بدون در وقت مطلق و ایا و دام مطلق و منفی
 مبین است که کل منفی مطلق و دام نیست که مباح صادق است و در وقت مبین و ایا و دام

در وقت

محرک مباح دام کاتب و ایا و مباح است که کاتب محرک مباح دام کاتب
 بواسطه آنکه محرک مباح است کاتب را و در حق محدودیت اگر حدیث است
 حاکم معلوم شد و غیره خاصه میان این است میان کلی بواسطه آنکه غیره خاصه نیست
 بحسب آن میان دو کت است و غیره کلی است میان کلی چنانکه کت است
 است از غیر مطلقه و منتهیه مطلقه و مشروط عام بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
 کل منفی مطلق و صادق می آید غیره خاصه بدون این و ماده کل کاتب محرک کلی
 و صادق می آید انسان بودن و غیره خاصه در ماده کل انسان حیوان مطلق است
 غیره عام بواسطه آنکه غیره خاصه و غیره عام است بقید ماده و غیره خاص است از
 مطلق و چون معلوم شد که غیره خاصه اصل است از غیره عام و غیره عام اصل است از
 عام و محله عاقل پس غیره خاصه اصل است از مطلق عام و محله عام و اما غیره خاص
 کل فرقیست وقت محدود است از غیره خاص و بینش از ایا از یک از و غیره مطلقه و غیره
 که ان اول است و از سایر مطلقه عام معنی ناشی می شود که منفی مطلقه که دام است
 بان اما و غیره سایر مطلقه ناشی می شود که غیره خاص و وقت از سایر مطلقه که دام است
 مطلقه است که ان اول است و از موجه مطلقه عام معنی کلی فرقیست مطلقه که دام است
 اشارت بان و در غیره خاص موجه است از غیره خاص بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
 کل منفی مطلق و صادق می آید غیره خاصه بدون قید در ماده کل کاتب محرک کلی
 و صادق می آید و قیده بدون غیره خاصه در ماده کل فرقیست وقت محدود است از غیره
 و بینش از ایا و دام مطلق است از غیره خاص بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
 کت و منفی مطلق و صادق می آید بدون در وقت مطلق و ایا و دام مطلق و منفی
 مبین است که کل منفی مطلق و دام نیست که مباح صادق است و در وقت مبین و ایا و دام

کتاب اول اشارت به
 کتب و کتب
 لایزال است

ماہنامہ شری گریہ

333

موجوده فاعله خود نما کرد مقدم است معلول پس است که تالی است و این
که مقدم و تالی بر دو معلول علتی باشد مثل آن که انما موجود و فاعله
که انما موجود مقدم است و العالم یعنی تالی است و این مقدم و تالی بر دو معلول علتی است که
این پیش فاعله و هرگاه که مقدم علت باشد مستند تالی خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه علت
مبتدل است بمعلول مبتدل می آید و مقدم هرگاه که معلول مبتدل باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه
آنکه هرگاه که معلول مبتدل است نیز فعل می آید و همچنین اگر مقدم و تالی بر دو معلول علتی
شاملی باشد مقدم لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه که معلول مبتدل است
علت نیز فعل خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که معلول مبتدل است علت نیز فعل می آید
و هرگاه که علت فعل است تالی نیز فعل می آید بواسطه آنکه و معلول مبتدل است
و علت که مبتدل است معلولش نیز فعل می آید و انما فاعله میانه دومی است
که از فعل کل و احد فعل دیگری لازم می آید مثل اوده و نحوه ظاهر است که هرگاه
آن کان دهد با بلع مکان غروا بنه و این مذکور شد افعی بر دو بود و اگر تالی
یعنی محقق میانه مقدم و تالی علاوه بر تالی را انما فاعله میگوید مثل آن که انما فاعله
فاکار تالی این که انسان را پیش لازم دارد که حار باشد پس تالی بطریق اتفاق واقع شد که
در جمیع اوقات که انسان را علت حار تالی است و بعضی قسم اعراض کرده اند که اگر از دو
علاقه در دو زمینه و در تالی در انما فاعله که از تالی بیرون می رود و اگر از تالی که از انما
یا پس تالی است که از انما فاعله میگوید میماند چه اگر انما فاعله گفته شود تالی و اگر اعتبار
عدم از تالی فاعله تالی است و اگر چه که را فاعله است و از انما فاعله میگوید و بعضی
علم تالی تالی است پس اولی است فاعله فاعله و ای محققه اوصاف فقط فاعله جمع
و گویند فقط فاعله فاعله و کل منها عنا دینه آن که انسانی لذای آن تالی و انما فاعله

و چون در علم ملاطفت و در
روزیه کا و به دانشا قبه

و منفعت است که حکم کرده بود در تثنائی و نسبت با نسبت تثنائی در صدق کذب گفته کردند
 یعنی این مرد و بر یک شی نام صادق نیامد و مرد با نام کاذب نیامد و اگر حکم کرده باشد تثنائی است
 در صدق و کذب از حقیقه موجبه میگویند مثل آن که بگویند عدد دو جا و اما آن بگویند
 فردا یعنی این عدد یا زود است یا فردا و میگویند و در کم و در بیش هم فردا باشد و بیشتر اند
 که نه روح کم و نه فردا و آن حکم کرده باشد در تثنائی و نسبت در صدق و کذب این
 را حقیقه سالبه میگویند مثل پس ایست اما آن بگویند لا است یا سو را او کاتب میگویند
 بودن تثنائی نمی آید پس هم کات و میگویند بودن که انسانی میگویند است و نه
 کات اگر حکم کرده باشد تثنائی و نسبت در صدق و نسبت یعنی این نسبت تثنائی
 بگوید که از صدق شما و در کذب تثنائی نیستند این را موصوفه با نقیض میگویند
 اما آن بگویند این تثنائی را او حکم کرده تثنائی و نسبت در صدق شما کرده با
 این را سالبه با نقیض میگویند مثل پس ایست اما آن بگویند لا تثنائی را او حکم کرده او اگر
 تثنائی در کذب شما و در صدق تثنائی هم این را موصوفه با نقیض میگویند مثل
 اما آن بگویند زید یا البر و لا یخرج و اگر سلب تثنائی در کذب شما و در صدق تثنائی
 این را سالبه با نقیض میگویند مثل پس ایست اما آن بگویند لا تثنائی را او حکم کرده او موصوفه با نقیض
 الخ موصوفه موجبه نه جمع است و موصوفه سالبه با نقیض موجبه با نقیض الخ کات
 و تثنائی که در موصوفه با نقیض الخ کات است احتمال دومی دارد یکی آنکه حکم
 کرده باشند در موصوفه تثنائی و نسبت در صدق و نسبت یعنی در کذب تثنائی
 نیز این را موصوفه موجبه میگویند و دوم آنکه حکم کرده باشند در تثنائی نسبت
 در صدق موصوفه موجبه کات از حال کذب اما آنان که تثنائی در کذب شما نیامد
 و این را موصوفه موجبه میگویند و برین قبض است موصوفه موجبه کات این حقیقه تثنائی

همچنانکه خود در سیم اند همدارند و این تثنائی غایب نیست که تثنائی بیانه این مرد و در کذب
 ذات ایشان مثل آن که بگویند فردا که بیانه ذات است و نسبت و در تثنائی
 تثنائی و مثل آن که بگویند انشی تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 مثل اما آن بگویند انشی تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 اگر تثنائی بیانه این تثنائی است این را انقیاض میگویند و نسبت و در تثنائی
 کات را اما آن بگویند لا است یا سو را او کاتب و بیاید و نسبت و در تثنائی
 بموصوفه موجبه و موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 کات را موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 بر این تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 او بگوید پس موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 که موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 خود هم حکم تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 اگر جمع تثنائی و در تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 اما جمع تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 کان حیرا یا پس حکم او در موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 بنا بر جمع او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 و در موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 زود یا او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 و بنا بر جمع او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی
 و موصوفه موجبه تثنائی را او حکم کرده است و نسبت و در تثنائی

اما آن بگویند عدد دو جا

حکایت به باقی کاتب

ایست

عبدالمعز بن بشار

بسی می باید که اگر یکی از قضیه ها در یکی از معانی غیر از معانی که اگر احدی است در یک باشد
در دو کلی باشد یا هر دو قضیه باشد شاقص نیست زیرا که جایز است که هر
هر دو کادب باشد مثل کل حیوانان و دلاشی هم حیوانان است که هر دو
کاذب است و جایز است که جوینش هر دو صادق باشد مثل نفس احدی است
که هر دو صادق است و دو اصداق و در کیف که ایجاب و سلب هر چیزی باید زیرا
که میان دو وجه و دو سلب این نوع اختلاف نمیگشود و اندک و این است
سیم اصداق در هر جهت است معنی می باید که جهت یکی از این دو قضیه
غیر یکدیگر باشد که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند شاقص نیست مثل کل
انسان کاتب یا مکان و بعضی است پس کاتب یا مکان که هر دو صادق
و الا کاذب و معادله می شاقص است در بعضی شاقص است و در بعضی از این شاقص
و قیاسیست که در اندان اتحاد در اوجمن اتحاد در شقیست پس اتحاد در
موضوع و در محمول و در زمان و در مکان و در کل و در جزء و در
و در قوت و در فعل و در اضافت اما در اتحاد در موضوع زیرا که اگر
موضوع متحد نباشد شاقص نیست مثل زندیقام و غیره پس اتحاد و اما
اتحاد در محمول نیز اگر اتحاد در اتحاد در محمول نه پس شاقص نیست
مثل زندیقام و زندیقام قاعده و اما اتحاد در زمان زیرا که اگر نه باشد
شاقص نیست مثل زندیقام فی الیصل و زندیقام فی البنا و اما اتحاد
در مکان زیرا که اگر نباشد شاقص نیست مثل زندیقام فی السوق و زندیقام
پس اتحاد است و اما اتحاد در کل و جز زیرا که اگر نه باشد شاقص
نیست از یکی است و از یکی است پس اتحادی کلیه و اما اتحاد در شرط

بعض امور است

شکل اولی باید که موج باشد و اما که یکی اصل و وسطه که یکی اصل و بیست و یک شکل اولی
 که یک باشد و دیگر است و اما که یکی اصل و بیست و یک شکل اولی که یک باشد و دیگر است
 که ضوی را که یکی اصل و بیست و یک شکل اولی که یک باشد و دیگر است
 در غرب اول و ثانی است و در غرب من میزد و در بانی هر دو اما در غرب اول
 شکل کل ب ج و کل اب بعضی ج او وسطه که کل اب که یکی است ضوی میانی و کل
 ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و کل ب ج تمهید بد کل ج و کل ب ج
 بعضی ج او وسطه که کل اب و کل ب ج و بعضی اب بعضی ج او وسطه
 اگر بعضی اب که یکی است ضوی میانی و کل ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر
 بعضی اب و کل ب ج تمهید بد که بعضی ج و این یک است بعضی ج او وسطه که کل اب
 و اما در غرب اول و ثانی است و در بانی هر دو اما در غرب اول
 که یکی است ضوی میانی و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و
 لاشی من ب ج تمهید بد که لاشی من ب ج و این یک است بعضی ج او وسطه که کل اب
 و در غرب من شکل لاشی من ب ج و بعضی اب بعضی ج او وسطه که کل اب که یکی
 است ضوی میانی و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 ج تمهید بد بعضی ج و این یک است بعضی ج او وسطه که کل اب و این یک است
 است که یکی است بعضی ج که یکی از غایت آن باشد و وسطه که سائر غیر غایت
 غایت و اما که یکی است در بانی هر دو اما در غرب اول و ثانی است و در بانی هر دو
 و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است
 و دیگر یکی شکل اول و ثانی است و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است

یک شکل من بین که یکی است ضوی میانی و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 شیب باشد و این شکل من ب ج و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 در غرب اول و ثانی است و در بانی هر دو اما در غرب اول
 است که یکی است بعضی ج و دیگر کل اب و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 بعضی ج ب را ضوی میانی و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 بعضی ج او وسطه که کل اب و کل ب ج و بعضی اب بعضی ج او وسطه که کل اب و کل ب ج
 اگر ضوی اصل را که یکی است بعضی ج و دیگر کل اب و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 کل ب ج که لاشی من ب ج و بعضی ج ب را ضوی میانی و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 بعضی ج و لاشی من ب ج او وسطه که کل اب و کل ب ج و بعضی اب بعضی ج او وسطه که کل اب و کل ب ج
 و اما در غرب اول و ثانی است و در بانی هر دو اما در غرب اول
 و دیگر یکی شکل اول و ثانی است و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است
 و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است
 او با لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 یک ضوی و یکی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 اما در غرب اول و ثانی است و در بانی هر دو اما در غرب اول
 من ب ج است که یکی است بعضی ج و دیگر کل اب و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من
 و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است اول و ثانی است و اما که یکی است
 که کل ب ج است که یکی است بعضی ج و دیگر کل اب و لاشی من ب ج که ضوی است که یکی میانی و دیگر کل اب و لاشی من

[illegible]

2419

و اوسط موضوع کی واقع میشود پس علوم موضوعیت اوسط باشد شامل جمیع موضوعات شکل نشین
باشد و اوسط المکمل اوسط در شکل ثالث موضوع معتدلتین ثلثت در شکل ثالث موضوع
اوسط باشد و شامل شش شکل رابع نیز باشد و اوسط المکمل رابع در شکل رابع در شکل رابع
مستند و در شش اقلیت موضوعی نیز هست پس علوم موضوعیت اوسط باشد و این سخن باید
که موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری
کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی
سایه و بی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری
و در مکتب شش علوم موضوعیت اوسط مکتب با علوم موضوعیت اوسط ملاقات اوسط
با موضوعی باید یا حمل اوسط بر اکثر ملاقات اوسط با موضوعات اوسط است که اوسط حمل و واقع
با موضوعی ملاقات غرضی آنجا است یعنی آن که این است یا آن است یا این
است نه است یا این موضوعی ملاقات اوسط با موضوعی کلی یعنی موضوعی مطابقت
شامل جمیع موضوعات شکل اول نیست و اوسط المکمل اول موضوعی است پس موضوعی جوهر کلی و ثانی
شکل اول ملاقات اوسط با موضوعی این طریقت است که اوسط حمل و واقع است و شامل جمیع
شکل ثالث نیز هست و اوسط المکمل در شکل ثالث ملاقات اوسط با موضوعیت با موضوعیت
اکثر نیست که موضوعی ادم جوهر و غیره و ملاقات در اینجا میان طریقت است که اوسط موضوعی
واقع شده است و شامل چهار رتب شکل رابع است که موضوعی است پس جوهر باشد و اوسط المکمل
ملاقات اوسط با موضوعیت و این ملاقات با اصل است زیرا که هر که شود که در شکل
رابع قضیه مکتب شکل شود و مکتب در مقدار و قضیه مکتب مل و در ثانی که موضوعی اوسط باشد
نیست و اوسط المکمل در اصل رت ملاقات اوسط با موضوعیت و اوسط المکمل ملاقات اوسط
می نمود و در صورتی که موضوعی است که این را خوانند و در این دو رتب شکل است که موضوعی
سایه کلی نیز و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی موضوعی جوهر کلی و دیگری جوهر کلی و ثانی

الاول

تقدیر موضوعی است و مقدر خارج علت و مستند بود و اگر اقتدای وجود موضوعی بود که اولی
تقدیر بود و وجودی از بیاد وی تقدیر نیست چنانکه شرح یافیم که در بحث در ششادین
علیه اعتبار کردن نمی دارد و خوب گفته اند می تواند بود که در این موضوع نیز اقتدای
وجود موضوعی و اعتبار این تقدیر که ظاهرند اما اقتدای این تقدیر و بعضی دیگر گفته اند
تقدیر وجود موضوعی است تقدیر وجود موضوعی از بیاد وی تقدیر نیست چنانکه
شرح کرده است این که بیاد وی تقدیر مقتضای آنکه در وقایع شده باشند و
و چون شده است تقدیر وجود موضوعی چون مقتضای آنکه در وقایع شده باشند و
از بیاد وی تقدیر شود و مجازانه اگر از بیاد وی تقدیر نیست چنانکه در مقدمه
ما خود نمی بینیم تا قیاسات علم باطری است در آن که حقیق وجود و موضوع از بیاد وی تقدیر
و تعجب کرده است این هم در شرح و بعضی دیگر گفته اند که این موضوع علم است و این گفته اند
و این می نماید نظایر علم ادر است این است که در المسائل مجولات القیاسات
الی موضوعات یعنی مسائل مجولات قضایای اند که نسبت داده شده باشد موضوعات
و در این مقام موضوعات و مسائل نیستند پس آنرا از این علم می شود و المادی می
الموضوعات و احوالها و اعرافها و مقدمات علم و ما خوده یعنی علمیات است علم
و ثانی از اینها علم است بیاد وی می شود و بیاد وی تقدیر نمی شود اما بیاد
تصویری حدود و موضوعات است یعنی تعریف موضوعات علم که موصوف شود و خصوصاً
عما که میگویند در علم طبیعی که مواضع القال لها و حدود و احوال موضوعات علم است
میگویند در علم طبیعی الصورة یا بگویند اشیای معیانی و حدود و اراضی این موضوعات علم است
چنانکه میگویند در علم طبیعی از این مقدار حرکت که در زمان عرض ذی است و اما بیاد وی تقدیر

答。

[illegible]

[illegible]

چنانچه در معرکه طرفین مطلق تقسیم و طلب میگردم موضوعات را و محمولات را از برای آنکه
 لابد است این که باطل باشد هر یک از این موضوعات و محمولات را است یعنی از آنچه در قبای
 است و الا گوید بود هیچ مطلق این وقت شد حدیثی که میانه ایشان
 حاصل شد و بیست و شش و الا میسر نمیگردد حاصل شود و کس میگوید اگر باشد
 ماکل اطو و پیام کل است و کلاً طریقی که حاصل شود و اما وسطی میان او و کلاً
 میشود و اما در این است و الا لابد است این که باشد ان حاصل است پس این را که در
 قیاس است که ان ده است مثلاً فرض کنیم ان حاصل را پس حاصل میشود و کلاً در
 وضع میگردم در او طلب میکنیم میان این حد و وسطی را و میگردم تا حاصل شود میان
 شش مطلق و شش و شش میان این تجدید است و ازاده کرده است تجدید
 اشیا مطلقاً تا اصل شود در حد و در وسطی و طریقی که میانه این است که هرگاه اراده کند
 حالت توفیق شی را لابد است این که وضع کنند ان شی را و طلب کنند جمیع اشیا
 است از ان شی محمول میشود بر ان شی در وسط و خواه بود وسط دیگر شد از این
 را از عرضیات این طریقی که آنچه بین التوفیق است از برای ان شی دانند
 باید او را پس با بعد با فضل بعد و آنچه بین التوفیق است از برای ان شی دانند
 و از ان و نیاید او را عرض نماید جمیع آنچه میگوید ان شی است غیر مکرر

و ان شاء الله

و از این عرضیات این طریقی که ان شی را پس با فضل بعد و آنچه بین التوفیق است از برای ان شی دانند
 را از عرضیات این طریقی که آنچه بین التوفیق است از برای ان شی دانند
 باید او را پس با بعد با فضل بعد و آنچه بین التوفیق است از برای ان شی دانند
 و از ان و نیاید او را عرض نماید جمیع آنچه میگوید ان شی است غیر مکرر



و در هر روز یک بار از این دعا بخواند و هر روز یک بار از این دعا بخواند و هر روز یک بار از این دعا بخواند

